



هر نقطه‌ای از عراق و سوریه و لبنان را می‌گفتیم، او اشراف تاریخی و جغرافیایی داشت. بنابراین حرف سردار سلیمانی را می‌خریدند. همه منتظر بودند ببینند سلیمانی چه می‌گوید؛ چون به دانش و اطلاعات او ایمان داشتند. اگر در عراق حرفی می‌زد، همه جناح‌های عراق تبعیت می‌کردند.

توی جلسه‌ای، بحث درباره چند منطقه بود. ابتدا مسئول مربوط به آن منطقه گزارش می‌داد. گاهی می‌دیدم اطلاعات او از آن مسئول که باید بر منطقه اشراف داشته باشد، بیشتر است. اگر در جایی می‌خواست عملیات شود، متر به مترش را می‌شناخت؛ فکری کردی یک سوری روی زمین دارد حرف می‌زند. مشاوران که صحبت می‌کردند و خبرهایی می‌دادند، همه را می‌دانست.

بارها آگاهی اطلاعاتی حاج قاسم را در جلسات دیدم. وقتی می‌خواست در روستاهای اطراف حلب عملیات شود، یکی از فرماندهان، روی نقشه گزارش می‌داد. حاج قاسم می‌گفت «نه. این طور که شما می‌گویید. نیست؛ فلان جا را نگفتید.» یا می‌گفت «آنجا که شما می‌گویید، عقب‌تر یا جلوتر است.»

برای عملیات آزادسازی سعیدیه و جلولاء [۲]، به کردستان عراق رفتیم. نیروهای ارتش عراق، حشدالشعبی، عصاب، کتائب، گروه‌های متعدد و نیروهای کرد اقلیم کردستان، سنی و شیعه، همه آماده بودند. هواپیماهای ارتش ما هم شرکت داشتند. عملیات صبح شروع شد و ظهر با شکست داعش تمام شد. این اولین عملیاتی بود که در نیروی قدس حضور داشتم. توی ذهنم عملیات‌های زمان جنگ بود؛ اینجا در یک نصف روز تمام شد. [۳] آنجا می‌دیدم که سردار سلیمانی توی دل همه آنها جا دارد. هر چه سلیمانی می‌گوید، قبول می‌کنند و برایش احترام قائل‌اند. او را به عنوان فرمانده خودشان قبول دارند. توی جلسه عملیاتی هم او مسائل را جمع‌بندی می‌کرد و مدیریت جلسه در دست او بود.

جلسه‌هایی هم با سران اقلیم کردستان بود. پیش از آنکه داعش به کردستان عراق حمله کند، سردار سلیمانی به رؤسای کردستان گفته بود تنها جایی که از شما حمایت می‌کند، ایران است. آنها آن روز با جمهوری اسلامی همراهی نکردند. تصور می‌کردند تروریست‌ها که سردسته‌شان امریکاست، کاری به کردها ندارند. سلیمانی به رؤسای کردستان هشدار داده بود که برای آمریکا، عرب و کرد و سنی و شیعه فرق ندارد؛ به شما هم حمله می‌کند؛ دشمن را می‌شناخت. آنها باور نمی‌کردند. بعداً دیدند که داعش تحت حمایت آمریکا به کردستان هم حمله کرد؛ که دیگر دست به دامن جمهوری اسلامی و حاج قاسم شدند.

همان روزها، مصاحبه‌ای از مسعود بازرانی - رئیس سابق اقلیم کردستان عراق - دیدم که نقش قاسم سلیمانی در جلوگیری از سقوط اربیل را بازگو کرده و این‌طور گفته بود [۴]:

- داعش به دروازه‌های اربیل رسیده بود و بیم آن می‌رفت که شهر بزودی اشغال شود. من پس از حمله داعش، با امریکایی‌ها، ترک‌ها، انگلیس، فرانسه و حتی عربستان تماس گرفتم. همه مقام‌های این کشورها در جواب گفتند که فعلاً هیچ کمکی نمی‌توانند بکنند. فوری با مقام‌های ایرانی تماس گرفتم و به آنها صریحاً گفتم که «شهر در حال سقوط است؛ اگر نمی‌توانید کمکی کنید ما شهر را تخلیه کنیم.» مقام‌های ایرانی، فوری شماره تماس قاسم سلیمانی را به من دادند و گفتند «حاج قاسم، نماینده تام‌الاختیار ماست.» فوری با سلیمانی تماس گرفتم و اوضاع را دقیق شرح دادم. حاج قاسم به من گفت «فردا، بعد از نماز صبح، در اربیل هستم.» به او گفتم «فردا دیر است. همین حالا بیایید.» حاجی گفت «کاک مسعود، فقط امشب شهر را نگاه دار.» فردا صبح، حاج قاسم در فرودگاه اربیل بود. به استقبالش رفتم. هم‌زمان، کمک‌های تسلیحاتی ایران هم رسید. قاسم سلیمانی با پنجاه ۶۰-۵۰ نفر از نیروهای مخصوص آمده بود. آنها سریعاً به محل درگیری رفتند و نیروهای پیشمرکه را سازماندهی دوباره کردند و در چند



سردار سلیمانی به رؤسای کردستان گفته بود تنها جایی که از شما حمایت می‌کند، ایران است. آنها آن روز با جمهوری اسلامی همراهی نکردند. تصور می‌کردند تروریست‌ها که سردسته‌شان امریکاست، کاری به کردها ندارند. سلیمانی به رؤسای کردستان هشدار داده بود که برای آمریکا، عرب و کرد و سنی و شیعه فرق ندارد؛ به شما هم حمله می‌کند

ساعت ورق به نفع ما برگشت. ما بعدها یک فرمانده داعش را اسیر کردیم و از او پرسیدیم «چطور شد شما که در حال فتح اربیل بودید، یکباره عقب نشستید؟» اسیر داعشی به ما گفت «نفوذی‌های ما در اربیل، به ما خبر دادند قاسم سلیمانی در اربیل است. روحیه افراد ما به هم ریخت و عقب نشستیم.» [۵]

سید حسن نصرالله می‌گفت:

- ساعت ۱۲ شب بود که حاج قاسم رسید پیش من. گفت «تا طلوع آفتاب، ۱۲۰ فرمانده عملیاتی لبنانی از شما می‌خواهم.» گفتم «حاجی، الان ساعت ۱۲ شب است. از کجا برای شما ۱۲۰ فرمانده عملیات بیاورم؟» گفت «راه حل دیگری نداریم.» این تنها درخواستی بود که از ما کرد و آن هم برای عراق بود. آن شب، پیش من ماند. با یک برادران تماس گرفتم و توانستیم حدود ۶۰ فرمانده میدانی تأمین کنیم. بعضی‌هاشان، برادرانی بودند که در جبهه‌های سوریه بودند. به آنها گفتم «بروید فرودگاه دمشق.» برخی از برادران هم در لبنان بودند که از خواب بلندشان کردیم و از خانه‌هایشان بیرون آوردیم‌شان؛ چون حاجی گفت: «می‌خواهم آنها را با همان هواپیمایی که خودم می‌روم، ببرم.» نماز صبح رفتند دمشق. هواپیمای حاج قاسم، وقتی دمشق را ترک می‌کرد، حدود ۶۰ فرمانده میدانی حزب‌الله همراهش بودند.

شش ماه پس از قضیه اربیل، نوبت عملیات در جلولاء و سعیدیه رسید. در آنجا هم حاج قاسم پیش‌تاز میدان بود؛ جلوتر از همه حرکت می‌کرد. می‌دیدم که با چه شور و شوقی تلاش می‌کند. برایش مهم نبود آسیب دیده، کرد، عرب، شیعه، سنی یا مسیحی است؛ برای همه دل می‌سوزاند. برایش مهم نجات مظلوم و مبارزه با دشمنی بود که یک ملت را آواره کرده بود.

مردم سنی و مسیحی کردستان، این محبت را دیدند و فهمیدند. آمریکا حتی به مسیحی کردستان هم رحم نمی‌کند. همه دیدند کسی که می‌آید، می‌ایستد و برای مردم کردستان سینه سپر می‌کند و آنها را نجات می‌دهد، حاج قاسم است. تا جایی که یک

